

سلفی‌زدگی و اعتیاد به تصویر از کجا می‌آید و چرا نمی‌توانیم متوقفش کنیم؟

همه آقای دوربینی شده‌ایم!

گزارش حسن قرامرز

یک سلفی یا یک تصویر مگر چه قدرتی دارد که ما حاضریم برای به دست آوردن آن به آب و آتش بزнім، التماس کنیم، خود و دیگری را عمیقاً آزار بدهیم؟

تصویر اول: ازینا حاجیان با چهره‌ای کلافه در مراسم تشییع اکبر عبدی، میان انبوه کسانی که دور او و بازیگران حلقه زده‌اند و به دنبال سلفی خودشان را به در و دیوار می‌کوبند و گاهی حتی از در التماس وارد می‌شوند، این سؤال را مطرح می‌کند: شما واقعا برای همدردی آمده‌اید یا سلفی گرفتن؟

تصویر دوم: اکبر عبدی در یک برنامه تلویزیونی با همان زبان و حرکات مینیمال و شیرین که مختص کم‌بینی بزرگ است، خاطره‌ای از بستری‌شدن خود در بیمارستان و سلفی گرفتن آزاردهنده از سوی کادر آن بیمارستان تعریف می‌کند که معلوم نیست پرستار هستند یا بهیار یا هر چه: «روى تختم در حال استراحت بودم که این صدا را شنیدم: اکبر آقا! هول نشو، چیزی نیست، دکتر نیست، چشم‌هایم را باز کردم و سلام دادم، سلام به روی ماهت. یک‌هو دیدم صورتش را به صورتم چسبانده و مرا ماچ می‌کند. لطفاً نکن، من نباید کسی را ماچ کنم، اما همان کسی که مرا بیدار کرده و به من گفته اکبر آقا! هول نشو، به تقاضای من گوش نمی‌دهد. همان‌طور که مرا ماچ می‌کند می‌گوید اکبر آقا! من تخت شما را بالا بیاورم. تخت اکبر عبدی را بالا می‌آورد که زاویه برای عکاسی از صورت این کم‌بین مناسب شود. نه اجازه‌ام، نه سؤالی. آن‌ها دو نفر هستند. به رفیق خود می‌گوید تخت را بالا بیاور. رفیقش شروع می‌کند به بالا آوردن تخت. یک مقدار که تخت بالا می‌آید می‌پرسد بس است؟ آن بهیار یا پرستاری که همچنان مشغول ماچ کردن اکبر عبدی است می‌گوید نه! کمی بیشتر بالا بیاور، دارم نگاه می‌کنم هر وقت اندازه شد می‌گویم، بالاتر بیاور. بعد که مطمئن می‌شود که تخت در زاویه درستی قرار گرفته، می‌گوید اکبر آقا! خودتان که می‌دانید لباس بیمارستان برای عکس گرفتن یک‌خورده ضایع است. خودتان هم که این لباس‌ها را دوست ندارید. من لباس هایتان را از کمد درآوردم، لباس‌ها را نشانم می‌دهد و لباس‌ها را به‌زور تن ما می‌آید می‌نشیند روی لب تخت. به رفیقش هم می‌گوید بنشیند روی تخت و شروع می‌کنند به سلفی گرفتن با من.»

اینجا کم‌بین بر آشفته می‌شود و می‌گوید: «من نمی‌دانم این سلفی را کدام بی‌همه‌چیزی اختراع کرد، همه ما را بیچاره کرده است. رفته‌ایم قبرستان سر قبر بابایمان، طرف می‌گوید اکبر آقا! یک سلفی. می‌گویم بابا! ما الان بهشت زهرا هستیم، اصلاً به موقعیت و شرایط شما نگاه نمی‌کنند. رفته بودم شمال دستشویی، دیدم داخل دستشویی دارند از من فیلم می‌گیرند. گفتم اینجا؟ طرف می‌گوید ناحت نباش آقای عبدی، از نظر من مسئله‌ای نیست، بابا! از نظر تو مسئله‌ای نیست، از نظر من مسئله است.»

غیبت معنادار حیرت‌در زندگی ما

همچنان که بسیاری از اندیشمندان و فلاسفه گفته‌اند، چالش زندگی بشر معاصر در این است که بسیار مکانیکی و کوکی رفتار می‌کنند و زمان و وقتی برای حیرت و تعجب ندارد. آدمی که حیرت نمی‌کند با مرده هیچ فرقی ندارد. اگر سرچ کنید خواهید دید که برخی گفته‌اند فلسفه و اندیشه‌ورزی با حیرت آغاز می‌شود. کسانی دیگر گفته‌اند عرفان با حیرت آغاز می‌شود. کسانی دیگر سرچشمه و خاستگاه خودآگاهی، خودشناسی و دینداری واقعی را به حیرت گره زده‌اند، اما نقطه مشترک همه آن‌ها حیرت است.

در هر حال وقتی حیرت نمی‌کنیم مثل ابزارهای از پیش برنامه‌ریزی شده، مثل عروسک‌های کوکی، مثل روبات‌ها رفتار می‌کنیم. انگار ما را کوک و از قبیل برنامه‌ریزی کرده‌اند که مثلاً روزی پنج ساعت یا بیشتر در شبکه‌های اجتماعی وقت بگذرانیم. کوک کرده‌اند که از خودمان سلفی بگیریم و در همین شبکه‌ها به اشتراک بگذاریم. کوک کرده‌اند که دنبال سلبریتی‌ها بدویم و البته آنچه به این رفتارها دامن می‌زند این است که آدم‌ها از آن حالت مکانیکی، شرطی شده و کوکی نمی‌توانند بیرون بیایند، بنابر این از آنچه انجام می‌دهند تعجب نمی‌کنند، تأمل ندارند، شگفت زده و حیرت‌زده نمی‌شوند که مثلاً از خود بپرسند آیا مجلس تر حیم، جای سلفی گرفتن است؟

این غیبت حیرت، شگفتی و تعجب در زندگی ما باعث می‌شود فقدان تناسب میان رفتار و موقعیت‌ها را به‌خوبی درک نکنیم. طرف کیلومترها راه کوبیده و در یک مراسم خاکسپاری شرکت کرده، نه به خاطر ارادت به کسی که در گذشته است، بلکه می‌خواهد مثلاً با رضا عطاران یا ابوالفضل پورعرب و علیرضا خمسه یا هر بازیگر و سلبریتی یا شخصیت مشهوری که در این خاکسپاری شرکت کرده، سلفی بگیرد و شگفتی آنجاست که آن فرد واقعاً با عطاران، پورعرب یا خمسه هم‌کار ندارد یعنی با خویشان آنها – نه شهرت و چهره‌شان – کاری ندارد، آن خویشان را راحت یک‌سو می‌نهد، بلکه به دنبال شکار عکس است و وقتی عکسش را گرفت انگار که به مراد خود رسیده، آنها را به حال خود رها می‌کند.

با یک عکس بی‌جان چه می‌توان کرد؟

با این همه، آیا کسانی که سلفی می‌گیرند عمیقاً به بیهوگی کار خود واقف نیستند؟ به نظر من پاسخ این سؤال مثبت است. واقعاً یک عکس مرده به چه دردی می‌خورد؟ عکسی که جاندار نیست و نمی‌تواند جایگزین موجود زنده شود.

پس چرا نمی‌توانیم این عادت را در خود متوقف کنیم؟ وقتی با یک سلبریتی سلفی می‌گیریم چه چیزی به ما می‌رسد؟ آیا از آواز یا هنر او چیزی در ما ترشح می‌کند، مگر مثل ظروف مر تبطله هستیم که وقتی کنار کسی می‌ایستیم سطح آگاهی، هنر یا بزرگی آن فرد به‌واسطه همان سلفی از او در ما راه پیدا کند؟ حداکثر کاری که می‌توانیم با آن تصویر انجام دهیم چیست؟ چقدر می‌توانیم به آن عکس زل بزнім و همچنان آن عکس همان حس و هیجانی را در ما بیدار کند که در لحظه عکس گرفتن؟

حداکثر کاری که با یک عکس سلفی می‌توانیم انجام دهیم این است که آن را به دوستان، خویشاوندان و نزدیکان مان نشان دهیم یا در صفحه شخصی مان در شبکه‌های اجتماعی منتشر کنیم، اما واقعیت آن است که وقتی آن هیجان و التهاب اولیه فروکش کند، باز هم آن سلبریتی یا هنرمند تحسین خواهد شد نه ما. از طرف دیگر ما همچنان به دنبال عکس‌های دیگر خواهیم دوید، دنبال عکسی تازه، تاریخ مراسم‌ها را چک خواهیم کرد تا بلکه موقعیتی تازه برای عکس گرفتن جور کنیم.

سلفی و تکثیر آقای دوربینی

حدود دو دهه پیش مردی جوان میانسال با عینک تماسک‌تانی در محافل خبری ظهور پیدا کرده بود. لقب آقای دوربینی ایران را به او داده بودند و مشهور شده بود تصویری که از او در شبکه‌های تلویزیونی ایران پخش می‌شود بیشتر از تصویر هنرمندان، شخصیت‌های طراز اول سیاسی، وزرا و وکلاست. او تبحر خاصی نیز در این کار به‌دست آورده و علاوه بر اینکه تاریخ و ساعت دقیق مراسم‌های ملی و مهم و مناسبت‌های روز را از پیش استخراج می‌کرد، در مراسم‌ها در زاویه‌ای قرار می‌گرفت که تدوینگرها و فیلمبردارها به هیچ عنوان نمی‌توانستند تصویر او را از فیلم‌ها قیچی کنند.

آن موقع آقای دوربینی به پدیده‌ای قابل ترجم تبدیل شده بود که نشانه‌هایی جدی از اختلال روانی را در خود داشت. احتمالاً بسبب ساری از افراد از خود می‌پرسیدند: واقعاً چه نیازی به این کارهاس؟ چرا آدم باید کار و زندگی و وقت خود را صرف پیدا کردن مراسم‌ها و شرکت در آن‌ها کند، نه به خاطر اینکه واقعاً به محتوای آن مراسم و مجلس علاقمند است، فقط به خاطر اینکه تصویر او در تلویزیون پخش شود. ما به خودمان می‌گفتیم چه لذت بیهوده‌ای، چه سرگرمی تباهی، اما امروز بسیاری از ما با مشغول شدن وسواس گونه به تصویرهایمان به همان پدیده



دوربینی بدل شده‌ایم.

سؤال بنیادی این است: چرا ما این همه معتاد تصویر یا سلفی هستیم؟ چه کسی که خواهش می‌کند تا تصویری تهیه کند و چه کسی که در برابر این خواهش قرار می‌گیرد، هر دو در این رابطه درد می‌کشند. با این همه مثل یک معتاد که عمیقاً از اعتیاد خود رنج می‌برد، اما نمی‌تواند چرخه آن را متوقف کند، به این وضعیت ادامه می‌دهد. به نظر می‌آید اعتیاد به تصویر یا سلفی از اعتیاد به تصویری ذهنی می‌آید که ما اصرار داریم در سرمان، در محاسبات، خیال‌بافی‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی مان از خود بگیریم.

نفس کشیدن سخت‌در صندوق تصویر

دیداید گاهی ما آدم‌ها با چه شعله اشتیاقی می‌خواهیم تصویرمان فراگیر شود، آوازمان همه جا بپیچد، همه جا سخن ما باشد. چرا؟ به خاطر اینکه تصورات غلیظی از خود داریم. ما اغلب فریفته و برده تصورات خود هستیم. در زندان تصویر و تصورات ذهنی مان به اسارت گرفته شده‌ایم. گرفتار تصویری هستیم که در سرمان از خودمان گرفته‌ایم. حکمای ما از گذشته به این موضوع توجه داشته‌اند. مولانا در داستان پنهان شدن قاضی در صندوق در صندوق خانه زنی که فریفته‌اش شده بود به ظرافت به این موضوع می‌پردازد. همچنان که قاضی با حلیه و نقشه زنی که او را به خانه‌اش کشانده در صندوقی تنگ و تاریک گرفتار شده و نمی‌تواند به راحتی از آن بیرون بیاید، ما نیز در صندوق تنگ تصورات گرفتار شده‌ایم، یعنی آن خویش یا Self حقیقی را از دست داده‌ایم و اکنون در یک خویش یا سلف کاذب گرفتار شده‌ایم.

از هزاران یک کسی خوش منظرست

که بداند کو به صندوق اندرست



آنک هرگز روز نیکو خود ندید

او در این ادبار کی خواهد طیبید؟

یا به طفلی در اسیری اوفتاد

یا خود از اول ز مادر بنده زاد

ذوق آزادی ندیده جان او

هست صندوق صور میدان او

در این ابیات مولانا از فضایی صحبت می‌کند که در آنجا دیگر تصویری نباشد و آدمی به جایی برسد که جان او مثل اینه عمل کند، یعنی در عین حال که تصویرها را منعکس می‌کند، به هیچ تصویری نجسید. وقتی می‌گوید «ذوق آزادی ندیده جان او / هست صندوق صور میدان او» به این موضوع اشاره می‌کند. وقتی می‌گوید: «دایماً محبوس غفلش در صور / از قفس اندر قفس دارد گذر / منفذش نه از قفس سوسى علا / در قفس‌ها می‌رود از جابه جا» به این موضوع می‌پردازد که جان و آگاهی ما درست مثل آن زنی که قاضی را با عشوه‌های خود فریفت و او را به خانه‌اش کشاند و با در زدن ناگهانی همسرش – که البته این در زدن ناگهانی نبود و پیش تر نقشه‌اش را کشیده بودند – قاضی را از فضای آزاد به صندوقی تنگ و تاریک منتقل کرد، قتل و آگاهی ما نیز با عشوه‌های نفس یا آن خود‌قلابی و کاذب در

حداکثر کاری که با یک عکس سلفی می‌توانیم انجام دهیم این است که آن را به دوستان، خویشاوندان و نزدیکان مان نشان دهیم یا در صفحه شخصی مان در شبکه‌های اجتماعی منتشر کنیم، اما واقعیت آن است که وقتی آن هیجان و التهاب اولیه فروکش کند، باز هم آن سلبریتی یا هنرمند تحسین خواهد شد نه ما

سؤال بنیادی این است: چرا ما این همه معتاد تصویر یا سلفی هستیم؟ چه کسی که خواهش می‌کند تا تصویری تهیه کند و چه کسی که در برابر این خواهش قرار می‌گیرد، هر دو در این رابطه درد می‌کشند. با این همه مثل یک معتاد که عمیقاً از اعتیاد خود رنج می‌برد، اما نمی‌تواند چرخه آن را متوقف کند، به این وضعیت ادامه می‌دهد. به نظر می‌آید اعتیاد به تصویر یا سلفی از اعتیاد به تصویری ذهنی می‌آید که ما اصرار داریم در سرمان، در محاسبات، خیال‌بافی‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی مان از خود بگیریم

صندوق صورت‌ها، در تصویرهای ذهنی، در اصرار وسواس گونه به داشتن تصویر از خود محبوس شده است، مثل اینته‌ای که آن قدر روی آن تصویر کشیده‌اند که دیگر آنه نیست، اینته‌ای بی‌جان که وظیفه خود را که همان بازتاب و انعکاس و نه چسبیدن به تصویر است از یاد برده است.

چوب‌ماهگیری ساختن از مراسم تشییع

بنابراین اگر بگوییم معنای Self یا «خود» یکی از سهمگین‌ترین و دردناک‌ترین سوءتفاهم‌های زندگی بشر در همه دوره‌ها بوده، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. Self یا خود در دوره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم شاید بیش از همه دوره‌ها به یک مسئله تبدیل شده، یا بهتر است بگوییم ابزارها اجازه داده‌اند که تناقض‌ها و داستان‌های تاریک درون آدم‌ها اجازه ظهور و بروز پیدا کنند. جوامع مدرن درگیر بحران‌هایی هستند که شاید قرن‌ها به‌صورت نهفته در نهاد و روان آدم‌ها بوده، اما امروز با گسترش ابزارهای فناوری اجازه ظهور و بروز پیدا کرده است.

اکبر عبدی را می‌خواهند به خاک بسپارند، پیکر او را در محوطه تالار وحدت روی زمین گذاشته‌اند، خانواده متوفا و هنرمندانی آنجا حضور دارند که پیکر عبدی را تا آرامگاه او مشایعت کنند. اکبر عبدی کم‌بینی که با آزارش ما را خندانده است، با آن نگاه سیال و نرم مثل هر کم‌بینی، دنیا و خوشونت غریبال انکار آن را برای ما تلطیف کرده است. حتی اگر متوفی آدم مشهوری نبود، حتی اگر خدمت چندانی هم به فرهنگ و جامعه نکرده بود، باز هم آدمی حرمت دارد و انتظار می‌رود همه کسانی که آنجا جمع شده‌اند روایت دیگری به آن روایت اصلی، یعنی مرگ متوفی اضافه نکنند. آن وقت بخشش قابل توجهی از جمعیت حاضر دنبال گرفتن سلفی است، یعنی طرف از مراسم تشییع یک چوب‌ماهگیری تر و تمیز ساخته و گرم خود را آویزان سر

قالب می‌کند و می‌خواهد به تفریح مورد علاقه‌اش برسد، اما این اتفاق بیشتر از آنکه نیازمند تقبیح باشد، محتاج تأمل است: چرا تصویر این همه برای ما مهم شده است؟ چقدر زمان‌های ما در اینستاگرام بلعیده می‌شود فقط به خاطر اینکه به عکس و فیلم‌های بیشتری دسترسی پیدا کنیم، عکس‌های بیشتری به اشتراک بگذاریم یا عکس‌های بیشتری ببینیم؟

خاطره‌شیرین علامه جعفری از سلفی ذهنی

علامه جعفری، فیلسوف و مولاناشناس معروف، در خاطره شیرینی – این خاطره از زبان ایشان در شبکه‌های اجتماعی هم رسانی شده است – به نکته عمیقی در خودشناسی اشاره می‌کرد. اینکه چگونه چسبیدن به تصورات دربار خودیشتن یا عادت به عکس انداختن‌ها و سلفی‌های ذهنی با خود می‌تواند وقت‌گیر و فرسایشی باشد.

ظاهر حکایت که به‌صورت مستند برای یکی از اطرافیان علامه افتاده بود ساده است، اما در پس این سادگی معنایی عمیق نهفته است. علامه می‌گفت فردی خیر، فرهنگی و خوش‌ذوق را می‌شناخت که در شهر محل سکونت خود دبستان، دبیرستان و حوزه علمیه ساخته بود و مدت‌ها درگیر این موضوع شده بود که حتماً مقام من نزد خدا بالا رفته و به‌سه آخرین درجه تکامل

رسیده‌ام. علامه از زبان آن فرد می‌گفت: «دیدم واقعاً دارد باورم می‌شود کسی شده‌ام. گفتم خدمت امام رضا(ع) بروم، زیارتی کنم و از امام رضا بخواهم از خدا بخواهد یک نفر از زوار که از حرم رد می‌شود جمله‌ای بگوید تا من بدانم مقام من چقدر است.» علامه اینجا به‌عنوان جملات تعریضی می‌گوید: «می‌بینید؟ طرف از شهر خود بلند شده رفته مشهد، چه خیال‌ها در سرش می‌گذرد. اولاد آدم! چقدر شیر خام خورده‌ای.» – «رتم زیارت کردم و به امام رضا گفتم خودتان می‌دانید من برای چه آمده‌ام. یک نفر از اینجا رد شود و حرفی بزند که من بفهمم مقام من کجاست. این تبت را کردم و همان جابخانی از کنار من رد شد. آن روزها قرار بود خانم برادر من بیاید مشهد. خیال کردم ایشان است. گفتم بروم سلام و احوال‌پرسی کنم. رتم از پشت سر سلام کردم. خانم برادر من نبود. برگشت گفت خیلی خری. می‌گفت این قدر قاطعانه گفت خیلی خری، مثل اینکه واقعاً به او الهام شده بود. من خنددم گرفته بود از نیتم و اتفاقی که افتاده بود، نمی‌توانستم عذرهم

متوقف کنم و آن زن می‌دید و به خاطر همین اوضاع بدتر شد. گفتم شک داری؟ به این امام رضا شک نکن، واقعاً خری. گفتم ما هم عقب‌عقب برگشتیم و گفتیم امام رضا واقعاً ممنون، ما بالاخره متوجه مقام خود شدیم.»

علامه در این حکایت ساده اما عمیق به این نکته اشاره می‌کرد که آیا آدمی می‌تواند به جایی برسد که به آن خویشان واقعی، به آن ذات و بودن خود که سرچشمه همه خوبی‌ها و نیکی‌هاست قانع باشد و چیزی به آن نیفزاید؟ آیا یک فرد خیر که مثلاً مدرسه ساخته، آیا می‌تواند فقط به بودن خود قانع باشد و در ذهن خود با کار خیری که انجام می‌دهد سلفی نکند؟ فقط کار خیر انجام دهد، اما با کار خیر خود در سرش عکس نیندازد و یک من نیکوکار از آن بیرون نکند و اجازه بدهد فقط آن نیکی باشد؟ مثل اینکه آینه به بی‌رنگی خود قانع باشد و ثروت و سرمایه خود را در بی‌رنگی بباند و رنگی به آن بی‌رنگی نیفزاید، حتی اگر آن رنگ‌ها خوش‌رنگ‌ترین و دلپذیرترین رنگ‌ها باشد. آیا ما می‌توانیم به این توصیه عجیب و رهای بخش سعدی در رها کردن سلفی گرفتن از خود و کارهایمان عمل کنیم: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز.»، یعنی که نیکی کن و رها باش، نیکی کن و به نیکی خود نجسب، نیکی کن، اما از نیکی خود در سرت عکس نگیر از نیکی کردن خود بئی تازه نترس. آیا آدمی می‌تواند به نقطه‌ای برسد که نخواهد از خودش در سرش عکس بگیرد و از خودش تصویر جمع کند؟